



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و یکم





آقای پویا از آلمان



چارمیخ و میخکش‌هایش

مقدمه

چه بُود حیات بی او؟ هوسی و چار میخی
چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

مولانا در غزل ۲۸۳۴ بیت دوم می‌فرماید: حیات یا زندگی بدون خداوند چیست و چه ارزشی دارد؟ یعنی زندگی با مرکزی پر از همانیدگی‌ها و یا تنها داشتن دغدغه‌ی جمع‌آوری همانیدگی‌ها چیست؟ پاسخ مولانا دو واژه است، هوس و چارمیخ. یعنی زندگی خواستن از چیزهای افل در پایان زندگی برای ما آشکار می‌شود که تنها هوسی بیش نبوده است و ما عمر گرانبه‌ای خود را صرف تنها بیهودگی کرده‌ایم.

در ادامه‌ی مصرع اول مولانا برای واضح شدن موضوع، سؤال دوم را مطرح می‌کند: که در بارگاه خداوند که اصل زندگی و بری از چیزهای آفل است، جان من ذهنی چیست و چه ارزشی دارد؟ پاسخ مولانا از صبح هم روشن تر است. زندگی کردن در من ذهنی و آگاهی نداشتن به هویت واقعی خود تنها دغلی و کمترین غلامی بیش نیست. من ذهنی و کار کردن با آن در زندگی این دنیایی، از دیدگاه عارف زنده به حضور کمترین غلام است. یعنی زندگی برای جاری شدن خرد و برکت خود، این من ذهنی تقلبی ما را به عنوان کمینه‌ترین غلام می‌شناسد که می‌تواند خود را از طریق آن بیان کند. حال سؤال این است که این چهار میخی که ما را به حالت کمین غلامی می‌اندازند، کدامند؟ و راه رهایی از این میخ‌ها و یا به تعبیری میخکشی‌هایش از دیدگاه مولانا چه هستند؟

این نوشتار برای یافتن پاسخ به بخش دوم دفتر پنجم مثنوی معنوی، یعنی بخش «تفسیر خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصْرْهُنَّ أَلِیکَ» که در آن داستان ابراهیم و چهار مرغ آن بیان می‌شود، رجوع می‌کند. امید است که این نوشتار بتواند خواننده را اندکی در راه شناسایی‌های این چارمیخ و میخکشی‌هایش که در همه‌ی ما انسان‌ها مشترکند، همراهی کند.

معرفی چارمیخ، چهار مرغ

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش
این چهار اُطیارِ رهن را بکش

ز آنکه هر مرغی ازین ها زاغ و ش
هست عقلِ عاقلان را دیده کش

چار و صف تن، چو مرغان خلیل
بسمل ایشان دهد جان را سبیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱ تا ۳۳

ای خواننده و شنونده‌ی این متن که هُشیاری حضور تو همچون خورشید نوربخش و راهنمای تو است، این چهار مرغ را که راه رسیدن به حضورت را می‌زنند، بکُش و این چارمیخ را از سر راه بردار. چرا که هر کدام از این مرغ‌ها و میخ‌ها چشم عقل حضور را کور می‌نمایند. چهار صفت من‌ذهنی که میخ‌های راه حضور ما هستند، همچون مرغانِ ابراهیم که هُشیاری زنده شده به خدا است، هستند. که سر بریدن آنها تنها با بسم‌الله گفتن، یعنی مرکز را عدم کردن ممکن است و در ازای آن جان هُشیاری ما آزاد خواهد شد.

زآنکه این تن شدِ مقامِ چارِ خو
نامشان شد چارِ مرغِ فتنه‌جو

خَلقِ را گر زندگی خواهی اَبَد
سرِ ببر زین چارِ مرغِ شومِ بد

چار مرغِ مَعنوی رَاهَزَن
کرده‌اند اَندر دل خَلقانِ وَطَن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷، ۳۸، ۴۰-

من ذهنی محل اقامت این چهار خُلق و خو شده است که نام آنها چهار مرغ فتنه‌جو است. اگر مردمان به دنبال این هستند که زندگی آسوده‌ای تا پایان عمر خود داشته باشند، باید که سر این چهار مُرغ را ببرند. این چهار مرغ و یا چهار میخی که خصوصیاتِ جسمانی نیستند، بلکه ویژگی غیرمادیِ درونی و باطنی‌ای هستند که راه مردمان را در حضور می‌زنند. یعنی راه‌هایی از من‌ذهنی را دشوار می‌کنند. چون در مرکز انسان‌ها وطن کرده‌اند و سکنی گزیده‌اند.

بَطّ و طاوسست و زاغست و خروس
این مثال چار خُلق اندر نُفوس

بَطّ، حرصست و خروس آن شهوتست
جاه، چون طاوس و زاغ اُمنیتست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۳ و ۴۴

مثال این چهار خوی و میخ من ذهنی مرغابی، طاووس، زاغ و خروس هستند. مرغابی نماد حرص است و خروس نماد شهوت. طاووس را به مثال جاه‌طلبی است و زاغ یا همان کلاغ نمادی از آروزی عمری طولانی داشتن است.

میخ اول، مرغ اول: حرص

بَطْ حرص آمد که نوکش در زمین
در تر و در خشک می‌جوید دفین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶

مرغابی که همان میخ حرص است، هشیاری حضور ما را اگر به وجود آن در من ذهنی مان آگاه نباشیم، در زمین همچون میخی فرو نگه می‌دارد و ما را وادار می‌کند که در هر تر و خشک این جهانی که فکر می‌کنیم در آنها زندگی دفن شده است، دنبال زندگی و هویت بگردیم. مولانا برای بیان کامل ویژگی‌های میخ حرص در دفتر پنجم، بیت ۴۸ تا بیت ۳۹۴ را به این موضوع اختصاص می‌دهد و داستان‌های متفاوتی را بیان می‌کند.

از جمله داستان کافری که شب مهمان پیامبر بود و از فرط حرص زیاد خوردن، تمام شام شبانه‌ی اهل خانه را خورد؛ و در نهایت به دلیل حبس شدنش در اتاق مجبور به راحت کردن خودش در اتاق می‌شود و در صبح بعد می‌بیند که پیامبر بدون گرفتگی دلش، دارد با داستان خودش، کار او را تمیز می‌کند و از دیدن این صحنه کافر به خود می‌لرزد و می‌تپد و از پیامبر عذرخواهی می‌کند.

ما هم در زندگی خودمان در هر روزی که از خواب بر می‌خیزیم، اگر حواسمان به من‌ذهنی کافرمان نباشد، او می‌تواند در این لحظه در مقابل اتفاق این لحظه خرابکاری کند و با نپذیرفتن و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه بر روی زمین خرابکاری کند و درد، خشم، ترس و انواع هیجانات دیگر را بر روی زمین بپراکند. مولانا در این داستان چهره‌ی حرص را به تصویر می‌کشد که همچون اژدهایی عقل و هوش را از ما می‌برد.

گر چه شرمین بود، شرمش حرص بُرد
حرص اژدرهاست، نه چیزی ست خرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

به راستی که وقتی حرص خواستن چیزی در وجود من ذهنی ما می افتد، اگر ما آموزه‌ای ندیده باشیم و خود را در مقابل میخ حرص آماده نکرده باشیم، می تواند آنچنان در مرکز ما بنشیند و ما را به کارهای سهمناکی وادار کند، تا جایی که فرصت حیات را از هم نوع خود بگیریم! آیا کشته شدن آدمی به دست آدمی دیگر چهره‌ی اژدها را نشان نمی دهد؟ البته که اژدهای حرص ابزارهای وحشتناکی برای بیان خود دارد.

صد فُسون دارد ز حیلَت وز دَها
 که کُند در سَلَّه، گر هست اژدها
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

من ذهنی صد فسون و حيله دارد تا از ميخ حرص استفاده کند و می تواند این ویژگی اژدهاگونه را در سبد پنهان کند. همچون مارگیران در قدیم که در سبد خود مار داشتند و اگر کسی از مار در درون سبد خبر نمی داشت و دست در سبد می کرد، گزیده می شد. در مقابل میخ حرص، ما بی دفاع نیستیم و اگر به سخنان مولانا گوش بسپاریم، می توانیم در نهایت همچون آن کافر پر خور، از حرص زیاده خواری دست برداریم و اژدرهای ذهنمان را با قوتی اندک سیر کنیم.

حرص و وَهْمِ کافری سرزیر شد
اژدها از قوت موری سیر شد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳

مولانا در همان ابیات راه حل درمان حرص من ذهنی و یا به تعبیری میخکش های متعددی را به ما ارائه می دهد.
من در اینجا تنها به بیان دو میخکش اکتفا می کنم که به طریقی به یکدیگر متصل هستند.

۱. مشورت با بزرگان ایران زمین به ویژه مولانا
۲. به یاد داشتن پیمان آلت

مولانا در بیت ۱۶۷ همین دفتر می فرماید، عقل را با عقلی یار گُن و سخن پیامبر به امر کردن ما به شورا و مشورت را در نظر داشته باش.

عقل را با عقل یاری یار گن
 امرهم شوری بخوان و کار گن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

چرا اساساً این راه حل میخکشی مناسب است؟ برای آنکه اولاً قدرت تصمیم گیری ما بر اساس حرص را می گیرد و ما را به بزرگان ارجاع می دهد و ما را از خطر دیدن با عینک من ذهنی خود می رهاند. همچنین بزرگان هم کاری نمی کنند جز این که ما را با رفتار و گفتارشان به پیمان الست یادآوری می کنند. ما با یاد آوردن این پیمان در مقابل اتفاق این لحظه، در دلمان همیشه این چراغ روشن می ماند که حرص زدندان برای کسب توجهات و خواسته های دنیوی توهمی بیش نیست و تنها بازی است. الست، یعنی یادآوری این موضوع که ما در این دنیا که همچون دالانی است، تنها برای شهادت دادن به این موضوع آمده ایم که اصلمان از جنس دنیا نیست و از جنس دیگری است. جنسی که فانی نیست و حضوری بی نهایت دارد. در این دالان، ما امتحان ها خواهیم شد و حرف و عمل ما بیانگر و نمایانگر رفتار ما خواهد بود. اگر شهادت دادیم که پیمان را به خاطر می آوریم، پس میخکش را به دست گرفته ایم و میخ حرص را می کشیم و از دالان رها می شویم. ولی اگر این طور نشد، در دالان گرفتار می مانیم. مولانا به سادگی بیان می کند که یادآوردن پیمان الست یک کار کوتاه است که ما در انجام آن، نباید تعلل و سرپیچی کنیم و این امانت را باید بدهیم تا بتوانیم آزادی یابیم .

ما در این دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی آستیم و بلی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

در پایان، مولانا از بیت ۳۹۲ می‌گوید که داستان مرغابی پُر است از خیر و شرهای گوناگون که مجال بیانش دیگر نیست. میخ حرص که سرانجامی جز فنا شدن در پی نخواهد داشت را، باید همچون ابراهیم خلیل از مرکز خود بیرون بکشیم.

گر روا بُد، ناله کردم از عدم
ور نبود این گفتنی، نک تن زدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲

این بیان بَطِّ حرصِ مُثَنّی ست
از خلیل آموز کَانَ بَطِّ کُشتنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۳

هست در بَطِّ غیر این بس خیر و شر
ترسم از فوت سخن‌های دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴

پس من اگر طلب داشته باشم تا از این میخ رها شوم، میخکش را به دست می‌گیرم و از شیوه‌ی پروردگار مبنی بر، از من حرکت و از او برکت به اجرا می‌گذارم؛ باشد که کلید در قفل بچرخد.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

میخ دوم، مرغ دوم: جاه

آمدیم اکنون به طاوسِ دو رنگ
کو کند جلوه برای نام و ننگ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

همت او صید خلق، از خیر و شر
وز نتیجه و فایده‌ی آن بی‌خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶

اکنون آمدیم به مرغ دوم یا همان میخ دوم که طاووس است. در قبل مولانا اشاره کرد که طاووس نشانی از ویژگی جاه داشتن من ذهنی می باشد. من ذهنی ما برای گرفتن هویت از تأیید و توجه دیگران و کسب نام و ننگ دائماً در تلاش و تکاپو است. من ذهنی ما حتی تا آنجایی پیش می رود که کار در راه حضور و راه معنوی را هم، به تأیید و توجه گرفتن گره می زند. به شخصه برای نویسنده مواجه شدن با این موضوع و به دنبال تأیید نگرفتن از دیگران، از حیاتی ترین موضوعاتی بود که با آن روبرو شده بودم. از گذشته تا به اکنون و در آن خانواده هایی که همه ی ما در آن بزرگ می شویم، مورد تشویق قرار گرفتن یک رکن اصلی به حساب می آید، بی آنکه ما بدان آگاه باشیم. درس خواندن برای تأیید و توجه گرفتن از معلمان و استادانمان، تأیید و توجه گرفتن از دوستان و نزدیکانمان که ما انسان کوشا و موفقی هستیم، همه ی این ها تا هنگامی که چشم آدمی باز نشود، در ذهن ماندن و اسیر دام خود شدن است. مولانا در دفتر پنجم از بیت ۳۹۵ تا بیت ۷۶۴ مفصلاً به این موضوع می پردازد و در ضمن آن هم مفاهیم بس عظیمی را برای خواننده می گشاید.

مفهوم این که ما چگونه از برای توجه گرفتن از دیگران، دامی بس عظیم پهن می کنیم و خود نیز گرفتار همین دام خود می شویم. او می پرسد، آیا احمقانه تر از این می شود که آدمی در دامی که خودش می چیند، بیفتد؟ برآستی که تا زمانی که انسان چشمانش باز نشده باشد، سادگی و درستی این موضوع را نمی تواند تا مغز استخوانش درک کند.

کارت این بوده‌ست از وقت ولاد
صید مردم کردن از دام و داد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

در زمانه صاحب دمی بُود؟
همچو ما اَحْمَقْ که صید خود کُند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

مفهوم این که این تأیید گرفتن همچون آبی جلوه می‌کند و مردم به سوی آن دوان‌دوان می‌روند، در صورتی که در پشت آب، آتش پنهان است. و از طرف دیگر تأیید نگرفتن از خانواده، دیگران و اطرافیان هم‌چون آتشی برای ما جلوه می‌کند، حال آن که در حقیقت چشمه‌ی آبی از قبولی ما در پیشگاه خدا را در بطن دارد. آتش بر ما بانگ می‌زند که چشم‌بندی کرده‌اند و ما نمی‌توانیم این تفاوت به این عظمت را ببینیم. این به سمت آتش توجه دیگران رفتن، خدعه‌ی من‌ذهنی ماست، که ما باید در مقابلش ابراهیم‌وارانه در آتش برویم و این میخ را از بن بکنیم. یعنی به هیچ وجه به دنبال هویت گرفتن از تعریف و نام و ننگ نباشیم.

بانگ می‌زد آتش ای گِیجانِ گول
من نیم آتش، منم چشمه‌ی قبول
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست
جز که سحر و خدعه نمرود نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای
آتش آب توست و تو پروانه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

مفهوم این که چشم بد چیست و ما چگونه خود را در کمین و دام چشم بد می اندازیم. مولانا می گوید پر طاووسیات را نبین، یعنی به آن اعتبار نده. توجه و حضور و نیروی آگاهی از ما بلند می شود و در فکرها ریخته می شود. بعد ما خود اسیر همین فکرهایی که خودمان ساخته ایم، می شویم. آیا این شگفت انگیز نیست! براستی که درک و شناسایی این موضوع با ذهن قابل انجام نیست.

پَرِ طاووسَت مَبین و، پای بین
تا که سوء العین نگشاید کمین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

مولانا می گوید، این فتنه یا جنجال ذهن من دار است که پر طاووسی را به نمایش می گذارد. انسانی که با چشمان عدم بین بتواند ببیند، تفاوتی میان خود و انسان های دیگر نمی بیند که به دنبال مقایسه باشد و از پس مقایسه، تأیید و توجه بخواهد. آن انسان اشتراک قدسی و ملکوتی خود، یعنی از ازل را با انسان های دیگر شناسایی می کند. آن زمان است که تفاوت های اظهار شده از طرف من ذهنی رنگ می بازند.

فُتنه توست این پَر طاووسی‌ات
 که اشتراکت باید و قُدوسی‌ات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۵

مولانا در همین اثنا است که داستان طاووس را از منظر دیگری هم بیان می‌کند که دارد پَرهای خود را می‌کند؛ و حکیمی از آنجا رد می‌شود و می‌بیند و از طاووس می‌پرسد که چگونه تو دریغت نمی‌آید که این پَر را می‌کنی؛ و مجموعه‌ای از بیت‌های بسیار کاربردی و اساسی را بیان می‌دارد. من جمله مفهوم ناز کردن، مفهوم بیرون کشیدن مرده‌ی من‌ذهنی از حضور پایدار ما، مفهوم این که چگونه ما در افسانه‌ی من‌ذهنی در مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی گیر کرده‌ایم و به دنبال گشادن عقده‌ها و یا گره‌های کارمان با من‌ذهنی‌ای هستیم که خود مسبب و به وجود آورنده‌ی این سختی‌ها بوده است. مفهوم انفاق کردن و از نعمت‌های خداوندی در این جهان بهره بردن و اسراف نکردن را بیان می‌کند. مفهوم این که من‌ذهنی در ما قدرتی ندارد، چون به او اختیاری محول نشده است؛ و چگونه من‌ذهنی ما اگر وقت امتحان شود و اقتدار یابد، چگونه هر موی سگ ذهن دندان می‌شود و مردم را می‌درد.

کامتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبودت بی اقتدار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند
آندریشان خیر و شر بنهفته‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶

مو به موی هر سگی دندان شده
وز برای حيله دم جنبان شده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱

در پایان طاووس بیان می‌دارد چگونه این بال تأیید و توجه گرفتن محل ورود صد بلا می‌شود. برای همین در پی
گندن پر خود بر آمده است.

آن نمی‌بینی که هر سو صد بلا
سوی من آید پی این بال‌ها؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۲

حال سؤال این جاست که آیا ما هم همچون طاووس می‌توانیم در انتها به این درد صد بلا پی ببریم و میخ جاه را از جای بکشیم؟ به راستی چگونه انسانی که در تمام مراحل زندگی‌اش با تأیید گرفتن از دیگران مسیرش را ادامه داده است، اکنون می‌تواند راه دیگری را برود؟ نویسنده در این جا تنها به دو میخکشی اساسی که ما را در این راه می‌توانند یاری برسانند، اکتفا می‌کند.

- ۱- آگاهی داشتن به این موضوع که بازی من‌ذهنی معکوس است. راه‌هایی از آن، لا کردن یا همان نه گفتن است به خواسته‌هایش
- ۲- اتقوا یا همان پرهیز داشتن

مولانا در بیت ۴۶۷ همین دفتر می گوید که بازی من ذهنی برای هویت گرفتن از جاه، بازی ای معکوس است که ما را همچون حرکت فرزین بند در شطرنج گیر می اندازد. و میخکوش آن این است که حيله‌ی خود را که ناشی از بیماری می دانم من ذهنیمان است، کم کنیم و بدانیم که رها شدنمان تنها به دست اقبال، بخت و یا قضا بدون دخالت ما خواهد بود. پس تسلیم کامل باید بود و هر چه ذهن نمایش می دهد را لا کرد و گفت که من این هویت تأییدی که جامعه به من القا می کند، نیستم. من عشق شرکت سوز زفت، یعنی عشقی که دیدِ کورِ دوبینی را از بین می برد، هستم.

لَعْبَ مَعْكُوسِ است و فَرْزِینْ بِنْدِ سَخْتِ
حِیلَهْ گَمْ گُنْ کَارِ اِقْبَالِ است و بَخْتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷-

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

ماند الا الله، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

میخکش تکمیل کننده‌ی دوم که اساسی‌تر از همه چیز است، پرهیز است و پرهیز و پرهیز.

پَسِ هُنَر، اَمَدِ هَلاکَتِ خَامِ را
کَزِ پِیِ دانه، نَبینَدِ دَامِ را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

اِختیارِ اَن را نِکُو باشد که او
مَالِکِ خُودِ بَاشَدِ اَنْدَرِ اَتَقُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حُفْظ و تَقْوٰی، زینهار
دور کُن اَلْتَ، بَیندازِ اِختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

جَلوه‌گاه و اِختیارم اَن پَراست
بَرگَنَمِ پَر را که در قَصْدِ سَر است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱

اگر می‌خواهی هنر داشته باشی و همچون خام به هلاکت نرسی، از همان ابتدای کار دام پنهان شده در پس دانه‌ی جاه را ببین. اختیار داشتن آن کسی را شایسته است که بتواند در پرهیز کردن، مالک خود باشد. یعنی من‌ذهنی‌اش در پرهیزش دخالت نکند. پرهیز کردنی با کیفیت لی‌مع‌الله وقت. اگر همچون پرهیزی نداری، پس ابزاری را که تو را به ذهن می‌کشد بیانداز و اختیارت را به بزرگی چون مولانا بسپار. بدان که پر طاووس میخی بود که از طریق آن، اختیار را به دیگران عرضه می‌کرد و هویت می‌طلبید. ولی از آن هنگام که پر را کند، دیگر سرش طعمه‌ای برای صیاد یا من‌ذهنی نخواهد بود.

در پایان مولانا می‌گوید که آگاه به میخکش‌ها باش و در آیات قرآن دقتی کن. به ویژه آنجا که می‌گوید، جاه یا تأیید و توجه گرفتن از دیگران همچون طنابی است که حرص و حسد را به دنبال دارد.

بِسْكَالٍ اَيْنَ حَبْلِيْ كِهْ حَرْصِ اِسْتِ وَ حَسَدِ
يَادُ كُنْ فِى جِيْدِهَآ حَبْلٌ مَّسَدِ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

بیان این میخ هم با اندک توانایی نویسنده به پایان رسیده است و تنها می ماند سؤال نهایی که آیا من حاضرم برای رهایی از سنت پوسیده‌ی چندین ساله‌ی توجه گرفتن از دیگران پایان دهم و به سنت خدا روی بیاورم. سنتی که می گوید: تنها تو طلب کن و باش. بدان که از آن زمانی که با مرکزت طلب کنی تا رهایی یابی، من در کار خواهم بود تا انتها. آیا حاضری کلید را در قفل جاه بچرخانی و آن میخ را برگنی؟

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

میخ سوم، مرغ سوم: اُمنیت

این سُخَن را نیست پایان و فراغ
ای خَلیلِ حَق چرا کُشتی تو زاغ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

بَهر فرمان، حُکْمَت فرمان چه بود؟
اندکی ز اسرارِ آن باید نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۶

کاغْ کاغ و نَعْرَه زاغ سیاه
دایما باشد به دنیا عُمَر خواه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

میخ سوم، مرغ سوم همان زاغ یا کلاغ است که نماد آرزو داشتن و طلب عمر بی حاصل کردن است. مولانا این موضوع را از بیت ۷۶۵ دفتر پنجم تا بیت ۹۳۷ همین دفتر شرح و بسط می دهد. سخن گفتن در مورد میخ قبلی را که جاه بود پایان نیست. ای ابراهیم خلیل برایمان بازگو که تو چرا آن زاغ را گشتی؟ از اسرار این موضوع باید اندکی را آشکار کرد. صدای قارقار کلاغ دائماً از برای این موضوع است که خود را تنها هشیاری جسمی می بیند و از خداوند عمر می طلبد که به عمرش افزوده شود و این دنیا را به زودی ترک نکند. چرا که از بین رفتن جسمها و آفل بودنشان را می بیند. ولی هنوز به بی نهایت بودن خود پی نبرده است.

عُمرِ خوش، در قُرب، جانِ پُروردَن است
عُمرِ زاغ از بَهرِ سَرگین خوردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

در عمل عمری را که ما در این زمین برای زنده شدن به خداوند صرف می‌کنیم، آن عمر خوش است. آن عمری که ما همیشه به دنبال فرمان خدا هستیم و با باز کردن فضا و گوش شدن تمام به دنبال شنیدن پیغام ایزدی در قلبمان هستیم، آن عمر خوش و با سعادت است. عمر انسان که در خصوصیت زاغیش اسیر است و تنها در من‌ذهنی به سر می‌برد، تماماً سرگین یا همان مدفوع خوردن است. در حقیقت در هر لحظه‌ای که ما در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و یا قضاوت می‌کنیم، داریم همچون زاغ عمل می‌کنیم و این میخ در ما محکمتر می‌شود.

هین بده ای زاغ این جان، باز باش
پیش تبدیل خدا جان باز باش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸

مولانا به ما توصیه می کند ویژگی زاغیت را در خود شناسایی کن. وقتی شناسایی کردیم، همین باعث آزادی ما می شود و بعد از آن می توانیم جای این ویژگی را و یا سوارخ این میخ را با ویژگی باز بودن پر کنیم. باز، پرندهای است که بر دست شاهان می نشیند. ما هم می توانیم با عدم کردن مرکزمان در این لحظه، در بر خداوند ساکن شویم. وقتی باز بودن را یادآوریم، دیگر به دنبال عمرخواهی بیشتر از خدا نخواهیم بود برای جمع کردن همانیدگی ها، بلکه تنها برای تبدیل شدن و زنده شدن به حضور تلاش می کنیم. تلاشی از جنس پرواز باز. آن گونه که گویی حاضریم در این لحظه جان بدهیم و هر آنچه را که داریم از جمله درد، غم، ملامت، شکایت، مقاومت، خود برترینی، و داستان های گذشته یمان را ببازیم. ببازیم تا بتوانیم سبکبال و آماده ی پرواز شویم و به هر سویی که شاه یا خدا دستور می دهد، بپریم.

روح، بازست و طبایع زاغها
دارد از زاغان و جُغْدان داغها
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۳

روح ما، اصل ما، حقیقت وجود ما پرنده‌ی باز است. باز به پریدن از روی همانیدگی‌ها می‌اندیشد، نه به فرو رفتن در آنها و از آنها زندگی خواستن. طبع‌های ما و چهار بعد ما از جنس زاغ است. یعنی آفل‌اند و از بین‌رفتنی و بالا و پایین شدن. هیجانات ما پایین و بالا می‌شوند، فیزیک ما در تغییر است و همین طور طبع‌های دیگرمان. این روح، هشیاری اصیل ما از میخ زاغ و عمر بیهوده طلبیدن او و در خرابه زندگی کردن جغد من‌ذهنیمان، زخم‌ها خورده است. در پیشگاه این لحظه هر دم که ما به ذهن می‌رویم و سعی می‌کنیم از طریق آن عمل کنیم، چه برای زنده شدن به خدا چه برای زندگی در این دنیا، این طبع زاغ بودن و جغد بودن است. چون در الگوهای تکراری و خرابه‌های ذهن، به دنبال پاسخ برای اتفاق این لحظه‌ای هستیم که نو و تازه است. این دم، هر لحظه نو به نو می‌رسد. اگر ما در ذهن باشیم و در مقابل اتفاق این لحظه از فضای ذهن عمل کنیم، جغدوارانه و زاغ‌وارانه عمل کرده‌ایم، ولی اگر فضا باز شد و ما توانستیم از همان فضایی که اتفاق آمده برای آن پاسخ بیاوریم، آن هنگام باز بودن روح خود را شناسایی کرده‌ایم.

زآنکه او بازست و، دنیا شهرِ زاغ
دیدنِ ناجنس بر ناجنسِ داغ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۶

چرا که کسی که فضا را باز کرد و باز شد، جنس اصلی خود را شناسایی کرده است؛ جنسِ ناجنس خود را. دنیا از جنسِ زاغ است که نابودشدنی است، ولی روحِ بازِ ما نامیرا است. یعنی پس از مرگ تن هم، مرگی برای روح ما متصور نیست. اما دیدن این ناجنسیت روح ما با دید عینک ذهن امکان‌پذیر نیست. دیدن ناجنس برای ناجنس ممکن نیست. این موضوع اساساً یک اصل است. یعنی هر زمان ما در دیگر انسان‌ها تنها زندگی را شناسایی کردیم، یعنی ما تماماً از جنسِ زندگی شده‌ایم. ولی اگر در انسان دیگر ما خشم، حسادت، غم، درد، ناله، حسرت و دیگر ویژگی‌ها را شناسایی کردیم و آن ما را به واکنش انداخت، پس یعنی از همان جنس هم هنوز در من ذهنی ما وجود دارد و ما از آنها جدا نشده‌ایم تا ناجنس دیگر شویم.

زآنکه این زاغ خسِ مُردار جو
صد هزاران مکر دارد تو به تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

چرا که این میخ زاغ بی ارزش است و مردار جوینده است. یعنی به دنبال زندگی گرفتن از آفلین یا همان مردارهاست. عملی که در واقعیت امکان ندارد. چگونه امکان دارد خانه‌ای که ما آن را خود از مواد میرا ساخته‌ایم و خلق کرده‌ایم، بتواند به ما زندگی بدهد و شادی ما را افزایش دهد! این موضوع عملاً خنده‌دار و امکان‌ناپذیر است. اما صد حیف و حسرت که ما این موضوع را در نمی‌یابیم. چرا که زاغ من ذهنی هزاران مکر و حيله دارد تا نگذارد این موضوع برای ما آشکار شود. مسیر شناسایی، بسیار تو به تو می‌تواند باشد. مسیری که خودِ واقعی ما را با لایه‌های مختلفی از آرزو داشتن و زندگی خواستن از این دنیا روبرو خواهد کرد.

برای بیرون آوردن این میخ در این مسیر توبه تو از پای هشیاری حضورمان، نویسنده تنها به یک بیت و میخکش اکتفا می کند.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی ست و کَلّی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

این بیت یکی از اساسی ترین بیت های این بخش می باشد که بارها و بارها در برنامه تکرار و رمزگشایی شده است. مولانا در این بیت، اشکال کار زاغِ ذهن ما را به روشن ترین حالت می گوید. او بیان می دارد که تنها یک خواستن است که در دنیا روا است و ما را به ذهن نمی اندازد و آن خواستن بیداری است. خواستن زنده شدن به اصل خدایی اولیه. خواستن پی بردن به حقیقت اصیل وجودی خود. خواستن یکی شدن با نوری که از آن جدا افتاده ایم. خواستن بودن و نه شدن و داشتن. این خواستن است که رهایی بخش است و دیگر خواستن ها همه از برای افزودن هویت کاذب من ذهنی است. نه تنها خواستن عمر طولانی برای جمع کردن همانیدگی ها برای ما رهایی و آزادی ندارد، بلکه ما را در دردهای فراوانی هم دفن می کند، همچون زاغ.

دردهایی که تنها و تنها به دلیل ندانستن مقصود اصلی خود از زندگی دچار آن شده‌ایم. ما تنها گمان می‌کنیم که اگر متعلقات این دنیای را به دست آوریم، زندگی را به دست خواهیم آورد. این خیال باطلی بیش نیست. جسم نمی‌تواند به ناجسم که ما باشیم زندگی بدهد.

میخ این هفته هم به پایان رسیده است و من با خود زمزمه می‌کنم، خدایا آن خواستن و طلب کردن حقیقی را که کلی کاستن را در پی ندارد، به من بنمایان. طلب بیداری، طلب عمر را بیهوده در جمع کردن خرج نکردن، طلبی که نعره‌ی لاضیر را به دنبال داشته باشد. می‌دانم که همین طلب کلیدی می‌شود در قفل ذهن من دار و در نهایت در باز خواهد شد. چرا که سنت و شیوه‌ی تو این است: از من طلب یکی شدن و از تو برآوردن طلب.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

میخ چهارم، مرغ چهارم: خروس

چند گویی همچو زاغ پُر نحوس
ای خلیل از بهر چه گُشتی خروس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳۸

میخ آخر یا همان مرغ چهارم خروس است. مولانا می گوید که بس است، چقدر از زاغ پُر از نحس صحبت می کنی. ای ابراهیم خلیل چرا تو خروس را گُشتی؟

شَهْوَتی است او و، بس شَهْوَت پَرست
ز آن شراب زهرناک ژاژ مست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰

در ادامه مولانا در شروع توضیحاتش بیان می‌دارد که خروس، همان میخ شهوت (چه شهوت جنسی به عنوان درگیر کننده‌ترین همانیدگی و یا چه شهوات دیگری به ملک و مقام و قدرت) است. خروس از شراب پر از زهر و پست و بیهوده‌ی شهوت مست است.

در ادامه مولانا از بیت ۹۴۱ تا بیت ۹۶۱ دفتر پنجم، ویژگی‌های همانیدگی با شهوت را بر می‌شمارد و این که این نیرو چه اندازه در مقایسه با نیروهای همانیدگی‌های دیگر زفت‌تر است. نیروی همانیدگی بزرگ (ابلیس) رو به خداوند کرد و گفت: خدایا همانیدگی چسبنده‌ای را به من نشان بده تا با آن بتوانم انسان را در دام بیاندازم. خداوند خرده همانیدگی‌ها و ماشین را نشان داد. نیروی همانیدگی بزرگ لبه‌ایش را برچید و رو تَرُشیده شد. پس خداوند معدن‌های طلا و گوهرها را نشان داد، نیروی همانیدگی بزرگ گفت: ای نِعَم‌الْمُعین (یعنی ای بهترین نعمت‌دهنده‌ها) از این افزون‌تر بده.

خداوند غذاهای چرب و شیرین و انواع شراب‌ها و لباس‌های ابریشمی را نشان داد، نیروی همانیدگی بزرگ گفت: خدایا چیزی را بده که با آن بتوانم مرکز انسان‌ها را به «حَبْلٍ مِنْ مَسَدٍ» یا همان طناب محکم گره بزنم. چرا که انسان‌های کوشایی که در راه نجات یافتن از هویت خواهی از همانیدگی‌ها تلاش می‌کنند، با شجاعت می‌رهند و در این دام‌ها گیر نمی‌کنند. دامی را نشان بده که با آن مرد واقعی از نامرد جدا شود. خداوند مواد مخدر و موسیقی را به پیش نهاد. نیروی همانیدگی بزرگ نیم‌خنده‌ای زد و نیم شاد شد. نیروی همانیدگی بزرگ رو به خدا کرد و گفت که خدایا بعضی از انسان‌ها هم‌چون موسی دریای همانیدگی را می‌شکافند و از کف آن غبار را می‌روبند. همانیدگی قوی‌تری را از انتهای دریای فتنه، به من نمایان ساز.

آن هنگام خداوند زیبایی زنان را به نیروی همانیدگی بزرگ نشان داد که عقل و هوش را از سر مردان می‌ربود. نیروی همانیدگی بزرگ بشکنی زد و گفت خدایا زودتر بده که به مرادم رسیدم. نیروی همانیدگی بزرگ وقتی آن چشم‌های پر خمار را که عقل و خرد را بی‌تاب می‌کند، آن صفا و پاکی دلبران که دل مردان هم‌چون اسپند در همانیده شدن با آن خواهد سوخت، آن چهره و خال و آبرو و لب چون گوهر عقیق را که گویی حق در پس آن جلوه می‌کند و آن عشوه را دید، سریع برجست و دانست که حق در پس پرده‌ی نازک آن زنان تجلی می‌کند.

مولانا پس از این تصویرسازی شگفت‌انگیزش در ادامه از بیت ۹۶۸ دفتر پنجم، می‌خکشد و یا راه‌حلی را برای میخ شهوت ارائه می‌دهد. باید در نظر داشت که هیچ اقلام دنیایی به خودی خود ناپسند نیست. تنها امر ناپسند وقتی به وجود می‌آید که ما در مرکزمان چیزی را می‌گذاریم و برای به دست آوردن آن، به هر آب و آتشی می‌زنیم تا از آن هویت بطلبیم.

مولانا می‌گوید، آن چهره‌ای را که شبیه ماه زیبا بود را در هنگام پیری بنگر که هم‌چون پشت سوسمار جلوه می‌کند. آن سر و زیبایی که تابنده است، در هنگام پیری ناخوش است و موهایش می‌ریزد. آن قد و قواره که هم‌چون شمشیر صف‌شکن است را در پیری بنگر که هم‌چون اسلحه‌ی کمان خمیده شده است. رنگ سرخ لاله‌گونش را بین که اکنون چون زردی زعفران شده است و زور شیرش اکنون چون شجاعت اندکی شده است.

آن رُخی که تاب او بُد ماه‌وار
شد به پیری هم‌چو پشتِ سوسمار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۸

وآن سر و فرقِ گشِ شَعْشَع شده
وقتِ پیری ناخوش و اَصْلَع شده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۹

وآن قدِ صَفَدَرِ نازان چون سنان
گشته در پیری دو تا هم‌چون گمان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۰

رَنگ لاله، گشته رَنگ زَعْفَران
زورِ شیرش، گشته چَوَن زَهْره‌ی زنان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۱

آن که مَرَدی در بَغْل کردی به فَن
می‌بگیرندش بَغْلُ وقتِ شُدَن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۲

میخکش این است که این‌ها را بین و آگاه باش به تغییراتشان. آگاه باش به سوی نابودی کشیده‌شدنشان. پس وقتی تو به عنوان هشیاری بتوانی این نابود شدن را شناسایی کنی، یعنی جنسی در تو زنده شده است و بیدار که زوال را تشخیص می‌دهد، ولی خود نامیرا است. آن جنس، حقیقت وجودی تو است. بقیه‌ی موارد ظاهری تنها آثار غم و پژمردگی هستند که برای تو پیامی می‌آورند. پیامشان این است که به ما نچسب. ما نابود می‌شویم، ولی خود واقعی تو نابود نمی‌شود.

این خود آثارِ غم و پژمردگی ست
هر یکی زینها رسولِ مردگی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۳

مطلب چارمیخ و میخکش‌هایش به پایان رسید و من نمی‌دانم چگونه می‌توانم پروردگار را سپاسگزار باشم.
خدایا این طرح‌های ذهنی که هر هفته برای اظهار کردنشان تلاش می‌کنم، تنها برای تبدیل شدن حقیقی و
شناسایی هرچه بیشتر راه حضور است. این طرح‌ها کلیدهایی می‌شوند که در لحظات حمله‌ی نیروی همانیدگی
بزرگ به دادم می‌رسند. مرا همین‌گونه طالب پیام دادن نگه دار که این طلب کردن را هم تو از طریق من انجام
می‌دهی. سنت تو هم که معلوم است در راه حضور با عمل به آموزه‌ها طلب کنم تا از تو وصال برسد.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

-پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com